هو العلیم

صدق کلید وصول به خدای متعال

عنوان بصری - جلسهٔ ۲۳۲

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

«وَ أَمَّا اللَوَاتِي فِي الحِلمِ؛ فَمَن قَالَ لَكَ: إن قُلتَ وَاحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا؛ فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع وَاحِدَةً؛ وَ مَن شَتَمَكَ فَقُل لَهُ: إن كُنتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَأَسأَلُ اللَه أَن يَغفِرَ لِي؛ وَ إن كُنتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَه أَسأَلُ أَن يَغفِرَ لَكَ؛ وَ مَن وَعَدَكَ بِالخَنَي فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَآءِ.»

سخن در فرمایشات امام صادق علیه السّلام در این فقرات شریفه به اینجا رسید که هر سه مطلب در حول‌وحوش یک رُکن قرار دارد و آن همان‌طوری که عرض شد ابراز منیت و نفسانیت در برخورد با افراد در اجتماع است. همه اینها دور همین قضیه

است.

عرض شد: کاری را که انسان انجام می‌دهد، مطلبی را که می‌گوید، در هر رشته‌ای، در هر حرفه‌ای، مخصوصاً در آنجایی که مسائل الهی و دینی در آنجا رنگ داشته باشد که مطلب خیلی دقیق‌تر و مشکل‌تر است و مسئله در آنجا سخت‌تر است. در همه‌جا آنچه که انسان به دنبال اوست، نشان دادن و ابراز خود و اظهار وجودی خود است.

این یک مطلبی است که در همه مطالب، ما به چشم می‌بینیم؛ اگر شخص پزشک است علاوه بر اینکه می‌خواهد مریض را با نسخه و مداوای خود خوب کند، می‌خواهد خودش را هم به جامعه بهتر بنمایاند که نسخه من این مریض را خوب کرد و اینکه تابه‌حال این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و نتیجه‌ای نگرفت، این ما بودیم که در اینجا قدم جلو گذاشتیم و کار و حرفه ما باعث شد. اگر مهندس است غیر از آن کاری را که انجام می‌دهد و بنایی که می‌سازد اگر تازه خیانت نکند! بر فرض عدم خیانت و کم نگذاشتن در کار و سایر مسائل و کارش را

صحیح انجام بدهد درست انجام بدهد، متقن انجام بدهد، یک کار دیگر هم که دارد می‌کند می‌خواهد به بقیه بگوید نگاه کنید این ساختمان را ببینید، این نما را ببینید که چه بنای زیبایی، چه آسمان‌خراشی، چه برج و بارویی، چه نمایی و چه شکلی. در روزنامه‌ها چاپ می‌کند، تبلیغ می‌کند، در رادیو تلویزیون، این نما را ببینید خصوصیات داخل، چی؟ خود را نشان بدهد، آن وجود خود را، آن وضعیت خود را، ساختمان را ساختی برو پی کارت دیگر دیگر منتظر چه هستی؟ خدا بده برکت پولش را گرفتی دیگر، نه، غیر از آن باید این قضیه هم روشن شود! کسی که بازاری هست، کسی که کاسب است، همه افراد به دنبال یک نشان دادن و یک ابراز و یک وضعیتی هستند که خود را بهتر بنمایانند در میان مردم معرفی کنند.

خدا رحمت کند در زمان سابق زمان مرحوم آقا، یادم است یکی از دوستانشان که اخیراً به رحمت خدا رفته و در یکی از شهرستان‌ها بود نشسته بود و داشت برای مرحوم آقا می‌گفت. اواخر زمستان بود مثلا وارد اسفند شده بودیم می‌گفت که آقا یک

دعایی کنید وضعمان چطور است فلان است. بعد در صحبت‌هایی که می‌کرد می‌گفت که یکی از همین بازاری‌ها آمده از ما پارچه برداشته برده. و این پارچه باید در زمستان فروش برود دیگر، یعنی پارچه‌ای که برای زمستان است و برای امسال هم هست اگر این امسال فروش نرود سال بعد دیگر کسی نمی‌خرد، مثلا از مُد می‌افتد و این قیمت و اینها هم ندارد و کسی نمی‌خرد. حالا این پارچه‌ها را از ما برده و سه هفته به بهار که مانده آمده هرچه فروخته که هیچ، بقیه‌اش را به ما پس‌آورده. می‌گوید اینها دیگر فروش نرفت برای خودت! می‌گویم بابا تو که همه‌اش را برداشتی بردی، آخر این چه رسمی است. می‌گفت مثلا از یک توپ دو متر برداشته آورده، از یکی چهار متر، از یکی سه متر. ما اصلا ماندیم آخر این چه وضعی است.

این هم یک فردی است خیلی دارای محاسن، خیلی وجیه و در میان آن بازاری‌ها خیلی فرد ... می‌گفت یک شب رفتیم مسجد آن بازار حالا نمی‌دانم چه اسمی دارد، رفقا لابد می‌دانند دیگر

می‌گفت ما رفتیم نماز بخوانیم امام جماعت آن مسجد نیامده بود و همه مردم به اتفاق این فرد را برای امامت جماعت انتخاب کردند و این ایستاد جلو و بقیه هم پشتش. گفتم بَه‌بَه! امام جماعتی که این‌جوری درآید و با این وضع. تمام هدف و همتش برای افراد این است که به یک نحوی، یک بروزی، یک ظهوری داشته باشد که خودش را بتواند جلوه بدهد و بعد هم هر کاری دلش خواست بکند.

در میان افراد و در میان سخن‌دانان و سخنوران و اهل علم و اینها هم که این قضیه خیلی شدید است و خیلی باید به این مسئله ما توجه کنیم همه ما. چون این قضیه‌ای است که به قول مرحوم آقا شیطان روی این‌گونه مسائل خیلی حساسیت دارد و جلو می‌آید. از سایر حرف و فنون و صناعات بیشتر به این مسئله می‌پردازد. صحبتی که می‌کنیم این یک صحبتی است که اگر خیانت نکنیم، اگر خیانت کنیم که هیچ، روایتی را که می‌گوییم تحریف کنیم که الی‌ماشاءاللَه الحمدللَه وجود دارد. حالا روایت یک معنا دارد یک معنای دیگر می‌کنیم. آیه قرآن یک معنا دارد یک معنای دیگر می‌کنیم. داستانی است تحریف می‌شود

نصفی گفته می‌شود نصفی نمی‌شود، ابتر گفته می‌شود، کم و زیاد می‌شود. اینها همه برای چیست؟ همه برای این است که اینجا یک چیزی گیر است، در اینجا یک مطلب گیر است؛ تو که نصف یک روایت را می‌خوانی نصفی را نمی‌خوانی برای چه؟ چون این نصف دوم به نفعت نیست این اولش را می‌خوانی، یا آن نصف دوم را انتخاب می‌کنی یا بعضی از کلمات را حذف می‌کنی.

بنده خودم یک شب در مسجدالنبی بودم هنگام حج خیلی وقت پیش در پشت‌بام بین نماز مغرب و عشا آن شخص خطیب افرادی دور خودش جمع کرده بود و صحبت می‌کرد کتابش هم یکی از سنن ابی‌داود یا ترمذی بود می‌گفت نباید حجرالاسود را دست کشید، بایستی که فقط استلام کرد و لمس کرد و جای دیگر مسجدالحرام و همان کعبه دیگر اینها جایز نیست. می‌گفت که در آنجا هست که جناب خلیفه ثانی آمد در مقابل حجر ایستاد و گفت که شهادت می‌دهم که تو نه می‌شنوی روایت هست بنده خودم روایت را دیدم و نه می‌بینی و آنچه را که

درباره تو می‌گویند همه کذب و دروغ است. مثل سنگی هستی مثل سایر سنگ‌ها، حجری هستی مثل سایر احجار، و اگر نمی‌دیدم همه اینها را عمر دارد به آن حجرالاسود خطاب می‌کند که رسول خدا آمد و تو را بوسید من هم تو را نمی‌بوسیدم و هیچ کاری هم به کار تو نداشتم و احترامی هم برای تو قائل نبودم!

این مقدار را گفت و این آدم ناصواب همین‌طور گفت و رفت. وقتی صحبتش تمام شد من رفتم پیشش نشستم و گفتم: جناب شیخ این روایتی که شما نقل کردید در کجاست؟ گفت: در آنجا. گفتم: این روایت به همین مقدار است یا تتمه دارد؟ تا گفتم رنگش قرمز شد و پرید. گفتم: تتمه‌اش را می‌دانی؟ هیچ جوابم را نداد. چند نفر آنجا نشسته بودند به‌خاطر اینکه آنها بشنوند گفتم: تتمه این روایت این است. در همان سنن ترمذی یا سنن ابی‌داود یک کدام از اینها که بلافاصله بعد از کلام ایشان امیرالمؤمنین علیه السّلام در آنجا بود و حضرت آمدند و در مقابل حجرالاسود ایستادند و فرمودند: «ای حجر شهادت می‌دهم که هم تو می‌شنوی و هم

می‌بینی و آنچه را که ما می‌گوییم و در دل ما می‌گذرد و شهادت می‌دهم تو ثبت می‌کنی و ضبط می‌کنی و در روز قیامت در پیشگاه حساب و کتاب الهی می‌آیی و شهادت می‌دهی.» هیچ صدایش درنیامد، سرش را انداخت پایین، آنها همه تعجب کردند که عجب این شخص آمده، مبلّغ است، دارد دین خدا را تبلیغ می‌کند، ولی چی؟ دروغ با حقه‌بازی. آقاجان مردی؟!

من همه‌جا گفتم این را همه‌جا، اتفاقاً دیشب در حرم مشرف بودم بالای سر نشسته بودم. یک طلبه خیلی خوش سیمایی، خیلی عفیف و نجیب آمد نشست و ما را می‌شناخت، من نمی‌شناختم. یک سؤالی کرد و راجع به مرحوم آقا رضوان اللَه علیه پاسخ دادم. بعد گفت یک نصیحتی شما ما را بکن. من یک‌دفعه این به نظرم آمد گفتم که من یک چیزی به شما می‌گویم: اگر در خیمه امام حسین هستی صادق باش، اگر در خیمه عمرسعد هم هستی صادق باش. او اشکال ندارد، در هر دو جا صادق باش. خیلی رفت در فکر، تشکر کرد و رفت.

گفتم: در خیمه امام حسین بودن ملاک نیست، درست بودنش ملاک است. شب عاشورا مگر نگذاشتند همه در رفتند. مگر اینها در خیمه امام حسین نبودند؟ آخر بی‌پیرها شما از مکه تا اینجا نان و نمک امام حسین را خوردید، سر سفره امام حسین بودید، دیگر از پیش خودتان که خرج نکردید، از پول امام حسین بود. صبحانه به شما می‌داد، نهار می‌داد شام می‌داد. همه به امید اینکه بیاییم کوفه و بگیریم و چه کنیم! شب عاشورا اینها دیدند نه‌بابا قضیه نهار و شام تمام شد، فردا دیگر نهار و شامی دیگر است قضیه‌اش فرق دارد. امام حسین هم که نعوذباللَه خلاف نمی‌گوید، پسر پیغمبر است و امام هست و کلامش صدق. ردخور ندارد. دیدند ا چی شد؟ چی فکر می‌کردیم چی شد؟

حضرت هم این‌قدر بزرگوار، به‌عکس ما که اگر بخواهیم یک کاری انجام بدهیم دیگر اگر شده از منظومه شمسی هم نیرو می‌طلبیم، کهکشان‌های راه شیری ... امام حسین همه را می‌گوید بروید، اصلًا درست کارش بر مقابل و تعارض با کار ماست. آن می‌گوید چه کسی می‌خواهد اینجا بایستد؟ بلند

شوید بروید. فردا دیگر قضیه صبحانه و نهار نیست ها، ابدا، تمام شد این تا امشب بود. اینها همه تا امشب بود. تازه من که در این مدت هم هی می‌گفتم، در موارد مختلف می‌گفتم، می‌گفتم که چه خبر خواهد شد. چیزی نیست که بخواهم همین امشب بگویم. منتها شما شوخی می‌گرفتید، همچین حالا مثل اینکه حضرت یک خوابی دیده، حالا یک چیزی نقل می‌کند، حالا معلوم نیست چه خواهد شد! امشب دیدند نه‌بابا این عمرسعد می‌رود می‌آید، در خیمه صحبت و جنگ و نیزه و شمشیر است این حرف‌ها نیست.

ما می‌خواهیم یک کاری را انجام بدهیم برای اینکه به آن مقصد برسیم، برای اینکه به آن هدف برسیم هی عُده طلب می‌کنیم، عِده طلب می‌کنیم. افراد بیایید به دور ما، افراد هی جمع شوید، افراد بیایید وسائل مختلف، روزنامه، مجله، رادیو و تلویزیون و ... کرات سماوی هم همه شنیدند. ولی وقتی‌که می‌رویم در شب عاشورا می‌گوییم قضیه امام حسین اصلا غیر از این است. مردم بلند شوید بروید

اینها با من طرف هستند، اینها می‌خواهند من نباشم، کسی با شما کاری ندارد. مگر زن و بچه ندارید؟ مگر زندگی ندارید، برای چه اینجا هستید؟ این از یک طرف.

از یک طرف می‌فرماید برای اینکه آن سفره‌ای که خودش در آن سفره نشسته و آن سفره بی‌نهایت فیض الهی، دیگران هم بیایند بهره‌مند شوند، می‌گویم بروید ولی اگر بمانید این خبرها هم هست، دیگر خودتان می‌دانید. ما اینجا تبلیغ نمی‌کنیم. ولی اگر یکی بیاید بگوید یابن رسول اللَه چرا شما ما را از این فیض محروم کردی؟ چرا شما به ما نگفتی؟ اگر می‌گفتی شاید می‌آمدیم. اگر می‌گفتی ما هم به این فیض بالاترین، یعنی بالاترین نقطه کمال سعادت یک بشر، شهادت در راه امام حسین است، این رودست ندارد. چیزی نیست که روی این جهت رودستی داشته باشد. آدم هفتاد سال زنده برای چیست؟ برای همین یک لحظه، هشتاد سال زندگی می‌کند برای همین یک لحظه، شصت سال زندگی می‌کند برای همین. این هم دارد از دست می‌رود. اگر امام حسین بیاید بگوید بلند شوید بروید. کجا

برویم؟ دارد از دست می‌رود دیگر. همه مردم هم که یک‌جور نیستند؛ یکی ممکن است واقعاً دلش شهادت بخواهد، همه که اهل دنیا نیستند، همه که اهل تکالب بر هواهای نفسانی و بگیروببند نیستند، همه که اهل بچاپ بچاپ نیستند، نه ممکن است یک عده هم تک‌وتوک این وسط پیدا شوند بگویند نه، کجا برویم امام حسین؟ یابن رسول اللَه. می‌گوید برو بسیار خب این برای تو است، این برای آن مردانگی است، این برای آن بزرگواری تو است، این برای آن کرامت تو است. می‌گوید من هیچ‌کس را نمی‌خواهم.

این‌قدر این مرد کریم است که اصلا اسم کریم کم است. یعنی آن معنای لغوی که ما برای کرامت در نظر می‌گیریم حالا در هر رتبه‌اش اصلا این نمی‌خورد، به این قاموس نمی‌خورد. آن در یک مرتبه از کرامتی هست که اصلا ما آن کرامت را نمی‌فهمیم. داریم کرامت لغت و دیکشنری برای او داریم تعیین می‌کنیم. او این‌قدر بالاتر از مرتبه مجد و عظمت است که عظمت برای او صغیر است، مجد

برای او صغیر است. یعنی آن مفهوم مجد ما نمی‌تواند بر قامت او آراسته بیاید. اصلا در یک افق دیگر است. در اینکه به برادر خودش هم می‌گوید برو، اینها با تو هم کار ندارند اینها با من کار دارند. من امام هستم، من مدعی هستم تو که نه، تو برادر من هستی مثل سایر افراد. به فرزند خودش هم ... اگر ما این چیزها را نمی‌شنیدیم ها ما آن‌وقت نمی‌توانستیم به این عظمت امام حسین پی ببریم.

اینها را امام حسین فرموده که ما امشب اینها را بشنویم و ما ببینیم که چه کسانی در تاریخ بودند، چه افرادی آمدند و ما چه کسانی را باید اسوه قرار بدهیم، این است قضیه. آیا می‌شود هر کسی را که سیمایی دارد و یک ظاهری دارد و یک آقا بفرمایید جلو ما دنبالت هستیم؟ نه آقاجان! این خبرها نیست. چی چی بفرما جلو ما دنبالت هستیم؟! چه کسانی بودند؟ امیرالمؤمنینی آمد، امام حسنی آمد، سیدالشهدایی آمدند، ائمّه‌ای آمدند، امام رضایی آمد. اینها را ما ببینیم، بشنویم، مطالبشان را درک بکنیم. اینها.

خدا به ما دو تا عمر که نداده یک عمر داده.

مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی‌که رفتم نجف، رفتم که چیز بفهمم، نرفتم که آنجا مقلد شوم هرچه گفتند بکن چشم، هرچه گفتند نکن چشم. رفتم آنجا بفهمم حساب کتاب چیست؟ بفهمم که باید چه کار کنم، بفهمم راه ائمّه چه بوده. اینها با درس و اینها به دست می‌آید دیگر، درس بخوانیم مُلّا بشویم باسواد بشویم، به مطالب ائمّه وارد شویم به حرف‌هایشان. نه اینکه هر مشتی‌غضنفری هرچه گفت چشم دنبال کنیم! اینکه نشد. در خانه‌مان طهران هم که بودیم نشسته بودیم دیگر کوچه وزیر ...

اینکه بلند شدم آمدم قم. ایشان در محضر علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه هفت سال کم نیست تلمذ کردند و هرچه داشتند به قول خودشان می‌گفتند ما از علامه داریم. ایشان ما را در این راه قرار داد، اگر ما به علامه نمی‌رسیدیم خودشان بارها می‌فرمودند در کتابشان نوشتند[1] خسر الدنیا و الآخره می‌شدیم. علامه آمد نشان داد که جناب آقای سید محمدحسین

---

[1] ۱. مهر تابان، ص ۱۷:« و حقّاً اگر ما به‌چنین مردی برخورد نکرده بودیم، خَسِرَ الدُّنیا و الآخِرَة، دستمان از همه چیز خالی بود؛ فَلِلَّهِ الحَمدُ وَ لَهُ المِنَّة.»

اگر می‌خواهی در دنیا باشی باید این‌جوری باشی. به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکن، به مطالب و جاهای مختلف نگاه نکن که از قضیه پرت می‌شوی، سعادتت را می‌خواهی این است. فلاح و رستگاریت را می‌خواهی این است، و راه هم همین است. این است مطلب.

با این توشه بار می‌گفتند ما وارد نجف شدیم. یکی می‌گفت آقا بیا اینجا، یکی می‌گفت آقا برو آنجا، یکی می‌گفت آقا برو در مجلس روضه فلان. می‌گفت من هفت سال در نجف بودم یک مجلس روضه نرفتم. آقایان هم همه داشتند، شب‌های جمعه روضه داشتند، شهادت‌ها روضه داشتند، مناسبت‌ها روضه داشتند. به خاطر همین هم خیلی دلخوش از ایشان نداشتند. می‌گفتند ایشان نمی‌آید و می‌گفتند: من که نیامدم نجف روضه بیایم من آمدم درس بخوانم. اگر در درسم ایراد دارم خودتان بگویید، بپرسید. کسی هم نمی‌توانست از ایشان ایراد بگیرد. ایشان خودش ممتاز بود. من آمدم اینجا درس بخوانم، مجلس روضه طهران هم بود بیشتر از اینجا هم بود و می‌رفتیم. می‌گفتند ما آمدیم نجف چیز

بفهمیم، چیز حالیمان شود.

افراد می‌خواستند ما حالیمان نشود! آنی را که آنها فهمیدند ما هم بیاییم ... گفتیم نه نشد این‌جور نمی‌شود. لذا زاویه پیدا کردیم، اختلاف درجه پیدا کردیم از همین‌جا. توجه می‌فرمایید از همین‌جا.

سیدالشهدا علیه السّلام اگر قرار باشد حضرت بخواهد این‌قدر در آن مقام مناعت و کرامت و بزرگواری و بی‌نیازی و غنای خودش غرق باشد که بگوید آقا همه بروید و اصلا من نمی‌پذیرم. این بندگان خوب خدا این حضرت ابوالفضل، این حضرت علی اکبر، این حبیب بن مظاهر، اینها چه گناهی کردند؟ اینها می‌گویند شما رسیدی به آن مقام، ما اینجا دستمان خالی است. اینجا دیگر وظیفه امام آن هم به خاطر کرامتش، چون همه را عیال خود می‌بیند و همه را فرزندان خود می‌بیند می‌گوید نه بیا، تو که قابل هستی بلند شو بیا. آنهایی که قابل نیستند نه بروند. تو که می‌خواهی علی اکبر تو بیا، حبیب بن مظاهر تو بیا، مسلم بن عوسجه تو بیا، عابس تو بیا، حُر تو بیا، حُر آقاجان حُر! وقتی من می‌گویم در

لشگر عمرسعد، حُر کجا بود؟ از اول در لشگر امام حسین بود؟ عمرسعد بود دیگر این را همه می‌دانیم.

ببینید! امام حسین همه چیز دارد به ما نشان می‌دهد. می‌گوید با من بودن ملاک نیست، شب عاشورا می‌گذاری در می‌روی، بَه‌بَه نگاه کنید هزار نفر دارند با سیدالشهدا از مکه حرکت کردند می‌آیند و پرچم هی بالا می‌گیرند! حضرت به همه این حرف‌ها می‌خندد می‌گوید شب عاشورا معلوم می‌شود. جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. از آن طرف حُر می‌آید جلوی امام حسین را می‌گیرد و آن مسائل پیش می‌آید و حضرت هم به او می‌خندد می‌گوید: بنده خدا! خبر نداری چه به سرت می‌خواهد بیاید. تو هم خبر نداری. نمی‌گوید به او می‌گوید خبر نداری شب عاشورا چه به سرت می‌آید، خودم آنجا خودم می‌آیم از گریبانت می‌گیرم. آنی که آنجا ایستاده صبح یک‌دفعه به سرش می‌زند ای داد بیداد، کی اینها را دارد می‌اندازد در سرش؟ امام حسین دارد می‌اندازد. می‌گوید آنجا ادب به خرج دادی حالا من اینجا دستت را دارم می‌گیرم. بعد هم که می‌آیی می‌گویم هیچ خبری اتفاق نیفتاده، هیچ قضیه‌ای

اتفاق نیفتاده.

یعنی بالاترین، نمی‌شود اصلا گفت بالاتر، یعنی کرامت اصلا حد ندارد، اصلا چرا بگوییم بالاترین حد؟ اصلا حد ندارد. مگر کرامت خدا حد دارد؟ مگر عظمت خدا حد دارد؟ اگر حد داشته باشد بالاتر این می‌شود محدود. امام حسین هم همان است دیگر، آن عظمت خدا، آن مجد خدا، آن جلال خدا، آن بهاء خدا، آن رحمت واسعه خدا، آن بخشش بی‌نهایت، همه در وجود سیدالشهدا به همان مرتبه و به همان ظهور تجلی اعظم که می‌گویند این است، در همان مرتبه وجود دارد.

پس اصلا امام حسین باید دستگیری کند، اگر نکند می‌آیند روز قیامت جلویش را افراد می‌گیرند. چرا نگذاشتی ما به این فیض عظیم برسیم؟ چرا نگذاشتی؟ تو کریم هستی، تو بی‌نیاز هستی همه را قبول داریم ولی مای بدبخت در اینجا چه کنیم؟ مای بیچاره در اینجا چه کنیم؟ چرا به فکر ما نبودی؟ چرا به یاد ما نبودی؟ چرا از آن سفره‌ای که ... بعد ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که اولیاء خدا هم همین حرف‌ها را

دارند می‌زنند عجیب است. آقا ما در زمانی که زمان مرحوم آقا بودیم اصلا همین حرف‌ها را می‌شنیدیم می‌گفتند آقا جان ما سفره را پهن کردیم کسی نمی‌آید خیلی عجیب است ما سفره را پهن کردیم چرا نمی‌آیید؟ چرا نمی‌آیید بنشینید؟ چرا این را باز نمی‌کنید؟ چرا فهم‌تان را باز نمی‌کنید. هفتاد جلد کتاب نوشتیم آقا بیایید این کتاب‌ها را بخوانید آنی که تو می‌خواهی در آن هست، آن مطالبی که شما می‌خواهید این مطالب در آن هست. اینها همه چیست؟ وارد شدن در خیمه سیدالشهدا است.

اگر هم در خیمه عمرسعد هستی اگر هستی چون صادق هستی دستت را می‌گیرند به شرطی که صادق باشی. عده‌ای بودند در لشگر عمرسعد که آنها در شب عاشورا ملحق شدند. آمدند دیدند عجب آقا کی می‌گویند اینها فلان و فلان و فلا ن از دین برگشتند. صدای نماز شب دارد می‌آید، صدای قرآن دارد می‌آید. پس چی دارند می‌گویند این حرف‌ها چیست؟ نشستند دو دو تا چهار تا کردند دیدند عجب! این‌طرف نشستند دارند عرق می‌خورند و کوفت و زهرمار و هزار تا دارند خلاف می‌کنند،

اسمشان را [خلیفه] پیغمبر گذاشتند، این طرف این‌جور است این‌جور است این‌جور است. نیست صادق است نیست نیتش صادق است، تلنگر می‌خورد جرقه به او وارد می‌شود. این جرقه می‌آید آتش به خرمن آنها می‌زند، همه آن جهالت‌ها، همه آن توهمات، همه آن اعتبارات، همه آنها را می‌سوزاند دیگر. آتش وقتی به پنبه می‌زنید می‌سوزاند خاکستر می‌کند. دیگر هیچ اثری از آن باقی نمی‌ماند، همه را سوخت تمام شد. حالا که تمام شد حالا بیا سراغ سیدالشهدا، وقتی هیچی دیگر باقی نمانده. دیگر روزنه‌ای از اینکه آی آنجا طوری می‌شود، آی آنجا گیر است، آی زن و بچه دارم، آی باغ و ملکم چی می‌شود، آی تجارتخانه‌ام، همه اینها می‌سوزد و نیست می‌شود و نابود می‌شود. خودش می‌ماند تک‌وتنها در این دنیا، نه یک شاهی پول دارد، انگار نه زن و بچه دارد انگار نه کار و کسب دارد انگار نه ملک و عقار دارد، هیچی تک و تنها. آدم تک و تنها و آس و پاس کجا برود؟ می‌رود در خیمه امام حسین، کسی که هیچی ندارد جایی ندارد برود.

امام حسین می‌گوید وقتی می‌آیی باید آس و پاس باشی هیچی نداشته باشی، فکر نکنی حساب بانکیت چقدر است، فکر نکنی چقدر را ازدست دادی، او اگر باشد نه آن همان برو به آن مطالب بپرداز. چطور اینکه خود ما همین هستیم. حضرت می‌گوید خود من همین هستم من از مدینه بیرون آمدم، مگر حضرت عقار نداشتند باغ نداشتند؟ من آمدم بیرون تمام شد، یک خداحافظی کردم با مدینه و با همه اسره و فامیل و همسایه و دوست و این حرف‌ها و رفتیم، کسی هم که می‌آید اینجا باید همین‌جوری بیاید، همین قسم بیاید، با همین حال و هوا بیاید. آن وقت می‌پذیرند قبولش می‌کنند و از او پذیرایی می‌کنند. آن پذیرایی که سیدالشهدا بکند دیگر چه خبر است!

گاهی اوقات مرحوم آقا یک چیزهایی می‌پراندند یک چیزهایی می‌پراندند. یادم است یک جلسه جمعه‌ای بود از این جلساتی که در منزل بود، می‌فرمودند که یک روز حضرت با جمعی از اصحاب نشسته بودند یک چند نفری از آن افرادی که خیلی قرص و محکم بودند در ولایت، و دوروبر

بودند آمدند در زدند. حضرت فرمودند بفرمایید. آمدند تو، گفتند که آقا ما یک خواهش داریم یک چیزهایی فهمیده بودند یک چیزهایی سرشان شده بود و گویا یک مطالب [بالاتری] می‌خواستند سوای آنچه را که مطرح می‌شود حضرت فرمودند: همین‌قدر که به شما می‌گوییم را بگیرید و بپذیرید و بروید عمل بکنید و دیگر حالا کاری به بالاترین مطالب نداشته باشید. گفتند نه اینها را ما چیزهای دیگر می‌خواهیم. حضرت فرمودند حالا فعلا یکی از شما بیاید بعد ببینیم چه به سرش می‌آید، بعد حالا نوبت نفر بعد. رفتند در یک اتاق، دیگر وقتی آن شخص برگشت دیدند اصلا گیج است دیگر نه می‌تواند حرف بزند نه می‌تواند چه کند، معلوم نیست اصلا حالش چیست. ترسیدند گفتند نه همین یکی بس است. حالا چه مسائلی حضرت برایش رو کردند دیگر یک گوشه‌ای.

بعد آقا این را فرمودند: آدم نباید ول کند باید به امام حسین بگوید نه ما می‌آییم. این را گفتند. آدم وقتی می‌بیند نباید بترسد، امام حسین که نمی‌آید

خلاف کند. این این‌طور می‌بیند اما اینکه چه بر سر این آمده که اینها نمی‌بینند. اینکه آدم نباید ول کند قضیه و مسئله را. آنهایی که رسیدند به هر جا از این قسم شهامت‌ها رسیدند، از این نحوه رسیدند. گاهی اوقات انسان باید خودش را به دریا بیندازد، در کنار ساحل ماندن راه به جایی نمی‌برد، در همان حیطه انسان حرکت می‌کند و قدم می‌زند.

ساعت دیگر هشت و نیم است و دیگر خسته شدم. مرحوم آقا گاهی که دیگر خسته می‌شدند می‌گفتند دیگر بنزین‌مان تمام شده. عرض کنم حضورتان که خیر است ان‌شاءالله. دیگر منظور این است که بیاییم و چند کلمه‌ای را در کنار هم با هم مرور کنیم ببینیم که چه خبر است، ببینیم که دنیا چه خبر است آن بالاها چه خبر است.

ماه رجب نزدیک است و خیلی ماه عجیب و همان ماهی که رفقا و دوستان و سلّاک، امید برای آمدنش را داشتند. آدم می‌نشست مثلا ماه‌ها پیش وقتی صحبت می‌شد ما می‌گفتیم که چهار ماه دیگر به ماه رجب مانده بعد می‌گفتیم سه ماه دیگر، دو ماه همین‌طور روزشماری می‌کردی. ما که چیزی نصیبی

نداریم مگر اینکه بالاخره به نفس رفقا دوستان، اینها تک‌خور نباید باشند دیگر، وقتی یک چیزی گیر می‌آورند بین همه تقسیم کنند تک‌خوری خوب نیست. به قول مرحوم آقا از روش و شیوه درویشی نیست که انسان تک‌خور باشد. و ما چشم امید به اینها داریم.

این مطلب را باید در نظر داشته باشیم همین‌طوری که بزرگان می‌فرمودند انسان نباید منتظر بماند که ماه رجب بیاید. الان یک مدتی ما تا ماه رجب [وقت] داریم، مراقبه را از قبل از ماه رجب باید تقویت کند و بیشتر کند. در سخنانش، در رفتارش، در توجهش ببیند آنچه را که تابه‌حال فکر می‌کرده درست بوده، آنچه را که راجع به دیگران فکر می‌کرده آن راهی را که تابه‌حال می‌رفته. اگر هم شده سی درصد تغییر بدهد همان سی درصد را تغییر بدهد، اگر شده بیست درصد، بیست درصد به نفعش است. بیست درصد خودش را اصلاح کند. اگر توانست صددرصد که دیگر آن نورعلی‌نور.

حالت انتظار داشته باشد، یعنی حالت ترقب برای

آمدن ماه رجب داشته باشد. این حالت خیلی حالت مهمی است؛ مهم‌تر از عمل و مهم‌تر از ذکر و مهم‌تر از ورد و مهم‌تر از اعمال عبادی حالت ترقب است حالت انتظار است که انسان وقتی می‌خواهد وارد ماه رجب بشود با یک نفْسی وارد شود، با یک روحیه‌ای وارد شود، با یک حال و هوایی که انگار دارد به پذیرایی می‌رود، به پذیرایی خدا دارد می‌رود. این مهم‌تر از اعمال است این حال، چون آنچه که به انسان می‌رسد به آن نیت است. آن نیت است که باعث انوار و فیوضات الهی می‌شود. لذا مرحوم آقا همیشه در صحبت‌هایی که در همان زمان‌ها می‌کردند جلساتی که در همان زمان‌ها من یادم است مثلا یکی دو سه جلسه مانده به ماه رجب در همین جمعه‌ها به این مسئله تذکر می‌دادند که رفقا دو هفته به ماه رجب مانده سه هفته مانده، از حالا به فکر باشید از حالا آن کاسب از الان در رفتار خودش تغییر بدهد، آن شخصی که دیگری هست همین‌طور، آن شخصی که به دنبال مطالب دیگر هست از الان رفتار خود و صحبت خودش را تغییر بدهد. از الان نیت خودش را صادق کند، از الان ببیند که واقعاً مرور کند

و خودش را تنها احساس کند و بعد بتواند تصمیم صحیح بگیرد.

انشاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال قسمت کند که در این اشهر مبارکه رجب و شعبان و رمضان در امسال توفیقات بیشتری نصیب کند و فهم ما را نسبت به حقایق وجودی خودمان، آینده خودمان، چند روزی که بیشتر باقی نمانده از حیات که بتوانیم بهتر از گذشته با توفیقات الهی و عنایت مقام ولایت کبری بهتر سپری کنیم خداوند ما را به آن فیوضات و به آن سعادات نایل بگردان.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد